

تراز میلی متری سبزی‌ها روی گاری!

گفت و گو با جوان دست‌فروشی که دقت و حساسیت ویژه‌اش در تمیز بودن و چینش سبزی‌ها روی گاری‌اش مورد توجه خیلی‌ها قرار گرفته است

مجید حسین زاده | روزنامه‌نگار

پرونده

هر روز از ساعت ۷ صبح، بوی سبزی‌اش در محله می‌پیچد و تا آخر شب هم سخت مشغول کار است. یک لحظه آرام و قرار ندارد و مدام در تلاش است تا سبزی‌هایش به بهترین شکل ممکن روی گاری‌اش خودنمایی کنند. یک بار دم‌تر بچه‌ها را جدا می‌کند، یک بار بسته‌های سبزی را بررسی می‌کند تا اگر سبزی پلاسیده در بین‌شان هست، جدا کند و بعد از فروش هر بسته، تراز بودن‌شان را بررسی و تنظیم می‌کند. خستگی‌ناپذیر به این کارش ادامه می‌دهد و انگیزه‌ای دارد که مشتری‌ها افرادی که از کنار او و گاری‌اش عبور می‌کنند، به وجد می‌آیند. صحبت از گاری سبزی‌فروشی «محمد عظیم صدیقی»، سر یکی از چهارراه‌های تهران است. انتشار تصاویری از او و گاری‌اش در شبکه‌های اجتماعی بهانه‌ای شد تا با او درباره این شغل، دلایل این میزان از دقت و حساسیتش در انجام درست حرفه‌ای که خودش انتخاب کرده و... گفت‌وگو کنیم.

عشق است این جوان ناز و منظم را!

«پاسر عرب» مستند ساز در شبکه اجتماعی‌اش با انتشار تصاویری از گاری سبزی این جوان خوش‌ذوق نوشته است: «جوانی است دست‌فروش که همواره در خیابان آزادی نبش خیابان اوستا، گاری سبزی‌فروشی‌اش را از خروس‌خوان صبح تا غروب آفتاب، تر و تازه نگه می‌دارد. شما هر لحظه که از کنار او عبور کنی، می‌بینی که فارغ از فراز و فرود جهان در حال مرتب کردن سبزی‌هایش است. گاهی دیده‌ام دسته‌ای سبزی را بازمی‌کند، یک برگ پلاسیده را از میان آن به آرامی در می‌آورد و دوباره دسته را با دقت تمام می‌بندد. من امروز عصر که تقریباً سبزی‌هایش رو به اتمام بود چند عکس از او و گاری کوچکش گرفتم. دقت و حساسیت او در چینش سبزی‌ها و تراز کردن میلی‌متری آن‌ها در کنار هم واقعا جای تحسین دارد. روزی همسرم از او پرسید: «چرا دم‌تر بچه‌ها را جدا کرده‌ای؟»، گفت: «آخه از دور نمای دقیقی ندارند» و خندید. هر بار که این جوان را می‌بینم روانم تازه می‌شود. عشق است جوان افغانستانی را، این قدر ناز و منظم و مسئولیت‌پذیر... اگر من فردی سرمایه‌دار بودم حتماً مغازه‌ای برایش می‌گرفتم و کاسی‌اش را جدی‌تر می‌کردم.» انتشار این تصاویر بهانه‌ای شد تا با کمک پاسر عرب، گپی با عظیم بز نیم‌که در ادامه می‌خوانید.

برایم مهم است که سبزی‌هایم خوشگل باشند

به او می‌گویم خیلی قشنگ است که هنوز آدم‌هایی هستند که معمولی‌ترین کارها را با عشق و با تمام وجود انجام می‌دهند. از او می‌پرسم که چرا این قدر به منظم بودن بسته‌های سبزی روی گاری‌اش حساسیت دارد که می‌گوید: «دقت و نظم بسیاری در کارم دارم. خیلی برای من مهم است که سبزی‌هایم تر و تمیز و خوشگل باشد. راستش را بخواهید من در همه کارهایم این‌طور هستم البته نمی‌دانم چرا. این را زیاد از من سوال می‌کنند که چه حوصله‌ای داری برای مرتب کردن سبزی‌ها اما من دلیلش را نمی‌دانم. این را می‌دانم که اگر سبزی به هم ریخته باشد، منظم نباشد، پلاسیده باشد، گاری‌ام مرتب نباشد... خوشم نمی‌آید. روی اعصابم است و اگر این اتفاق بیفتد، نمی‌توانم آن روز سبزی فروشی کنم. در آن حالت مدام احساس می‌کنم یک جای کار مشکل دارد و این حس خوبی به من نمی‌دهد.»

مرد نباید بیکار باشد

«محمد عظیم صدیقی»، ۲۰ ساله و ۵ کلاس درس خوانده است. او در پاسخ به این سوال که چرا شغل سبزی‌فروشی را انتخاب کرده است، می‌گوید: «۴ یا ۵ سال پیش از افغانستان به ایران آمدم، مشغول این کار شدم. قبلاً هم نوجوان بودم و کار خاصی نمی‌کردم. وقتی به ایران آمدم، تصمیم گرفتم سبزی‌فروش شوم چون کار دیگری که توانایی انجامش را داشته باشم و بلد باشم، در دسترس نبود. بنابراین چون شغل دیگری بلد نبودم، تصمیم گرفتم گاری‌ام را بردارم و همین سبزی‌فروشی را شروع کنم. از نظر من، به هیچ وجه مرد نباید بیکار باشد پس با توکل بر خدا کارم را شروع کردم. الان هم راضی‌ام به رضای خدا.»

اگر یک روز سرکار نروم مشتری‌هایم نگران می‌شوند

از او درباره واکنش مردم و مشتری‌هایش به نظم و حساسیتی که روی چیدن سبزی‌ها دارد، می‌پرسم که می‌گوید: «من تقریباً ۶ یا ۷ ماه است سر یک چهارراه ثابت هستم. تا جایی که می‌دانم، ۶۰ یا ۷۰ درصد مشتری‌هایم روز بعد از خرید سبزی، اگر از کنار گاری‌ام رد شوند، تشکر می‌کنند و از من راضی هستند. من هم خیلی خوشحال می‌شوم از این اتفاق. چند وقت پیش، ۲ روز سر کار نرفتم و یک مشکلی داشتم. مشتری‌هایم نگران از آن مغازه‌های اطراف و... پیگیر حالم شده بودند و این که چه مشکلی برایش پیش آمده است. برای من به عنوان یک سبزی‌فروش، باور این ماجرا کمی سخت بود اما بعد از آن با انگیزه بیشتری کارم را ادامه دادم.»



درس‌هایی که از «محمد عظیم» می‌گیریم

هر کدام از ما ممکن است رویاهایی داشته‌ایم که به آن‌ها نرسیده‌ایم و حالا از نقشی که در جامعه داریم ناراضی هستیم، اما چرا باید در دل این دزدگی از نقش، یک معنای زیبا پیدا کنیم؟

سورنا ساداتی | روزنامه‌نگار

در تمام انشاهای کودکی درباره شغل مورد علاقه نوشتیم؛ دکتر، خلبان، آتش‌نشان و... اما ممکن است به آن‌ها نرسیده باشیم یا حتی در شغل مورد علاقه‌مان فعالیت داشته باشیم اما اثرگذاری مورد انتظار را نداشته باشیم و



حال‌مان خوب نباشد. نقش‌های ما به عنوان فرزند، پدر، مادر، همسر، فلان شغل و فلان جایگاه اجتماعی گاهی با هم تلاقی دارند. به‌طور مثال ممکن است نقش پدری‌ما را از آن نقشی که قرار بود در جامعه داشته باشیم دور کرده باشد، گاهی هم امکان دارد خانواده‌و اطرافیان نقشی را که ما داریم دوست نداشته باشند. گاهی ممکن است شغل ما درآمد و جایگاهی نداشته باشد اما موثر باشد، گاهی ممکن است درآمد داشته باشد اما موثر نباشد. وقت‌هایی هم چند عامل بالا با هم ترکیب می‌شوند، شغل‌مان نه درآمد خوبی دارد، نه جایگاهی که بر اساس فرهنگ جامعه جذاب باشد و نه خانواده‌مان به آن حس خوبی دارند. در این بین دردسرهای شغل مثل رفتار مشتری، بداخلاقی صاحب کار و رئیس، ارباب رجوع و... هم مزید بر علت می‌شود که نتوانیم با حال خوبی کار کنیم. از نقش‌مان فراری هستیم، گاهی دل‌زده‌ایم، گاهی نقش را دوست داریم اما فشار زیادی به ما وارد می‌کند و نمی‌توانیم از پشش بر بیاییم. هر کدام از این اتفاقات باعث می‌شوند نتوانیم یا نخواهیم نقش‌مان را آن‌طور که باید جدی بگیریم و به آن بپردازیم. این جاست که یک رابطه متقابل بین حال بد ما و شرایط آن نقش شکل می‌گیرد. نمی‌توانیم نقشی را که داریم خوب انجام دهیم چون حال‌مان با آن خوب نیست و از طرفی بعد از باز خوردی که از دیگران می‌گیریم حال‌مان هم خوب نخواهد بود چون نقش را درست انجام ندادیم و فقط آن را تحمل می‌کنیم آن‌هم به‌صورت فرسایشی. اما اگر در دل هر ماجرای یک معنای خوب پیدا کنیم و با حال خوبی کار را انجام دهیم نقش ما هر قدر هم معمولی باشد، برای‌مان قابل تحمل می‌شود. این جاست که اهمیت کار محمد عظیم را در ک می‌کنیم. او حتی مغازه سبزی‌فروشی هم ندارد اما کاری که می‌کند برای خودش معنای‌های دارد. او به تمیزی سبزی‌ها اهمیت می‌دهد، به این که نمای بدی مقابل مشتری نداشته باشند، به این که همان سبزی فروختن را به بهترین شکل انجام دهد. اگر یک عکس کلوژاپ از سبزی‌هایش ببینیم احساس می‌کنیم داریم به سبزی‌های داخل یک هایپرمارکت خارجی نگاه می‌کنیم، همه یک اندازه، تمیز و با قیافه‌ای دل‌بر انگیز. قطعاً آورده مالی این کار برای عظیم چندان نیست اما لاقل حالش خوب است و فشار یا دل‌زدگی نقش گریبان‌ش را نگرفته است. او چیزی را که می‌تواند تغییر دهنده بهترین شکل انجام می‌دهد و از چه راه‌ها عهده‌اش خارج است، می‌پذیرد.

از ساعت ۵ صبح بیدار می‌شوم تا ۱۲ شب

آن‌ها را پاک می‌کنم، می‌شویم، تقسیم‌بندی و سپس بسته‌بندی می‌کنم تا برای فروش فردا، آماده شود. بنابراین تازه وقتی برسم خانه، کار دیگرم شروع می‌شود که آماده کردن سبزی‌ها برای فروش فرادست. درباره خرید سبزی‌ها هم باید بگویم که آن‌ها را بعضی اوقات از سرزمین‌ها و مستقیم از سبزی‌کاری می‌گیرم اما الان که زمستان است، از گلخانه یا از میدان بار می‌خرم.»

از «محمد عظیم» می‌خواهم که یک روز کاری‌اش را برای من توصیف کند، این که از صبح تا شب چه کار می‌کند؟ او این‌طور توضیح می‌دهد: «صبح‌ها از ساعت ۵ و ربع بیدار می‌شوم و تا ساعت ۷ یا ۷:۳۰ خودم را به محل فروش سبزی‌هایم می‌رسانم و مشغول فروش سبزی می‌شوم. تا شب هستم، بعضی اوقات کارم زودتر تمام می‌شود و همه سبزی‌هایم فروش می‌رود و بعضی اوقات تا ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب سر کار هستم. تازه وقتی هم بروم خانه، دوباره با سبزی‌هایم مشغول می‌شوم،



برای موفقیت در هر شغلی باید عاشقش بود



دکتر، خلبان، مهندس و... از «محمد عظیم» می‌پرسم در بچگی دوست داشته چه کاره شود که می‌گوید: «سبزی‌فروشی کاری نیست که بگویم خیلی به آن قیل علاقه داشتم اما این را می‌دانم و یاد گرفتم که اگر آدم قرار است در هر کاری موفق باشد، باید به آن علاقه داشته باشد، عاشق آن باشد. انسان هر کاری که دارد، باید به آن علاقه داشته باشد و آن را درست انجام دهد و گر نه قطعاً شکست خواهد خورد. از نظر من چون از آن کار کسب درآمد می‌کنید، اگر درست انجام دهید و مشتری از شما راضی باشد، قطعاً برکت خواهد کرد.»

یادم رفته که می‌توانم آرزو کنم

«خودشما می‌دانید که وضعیت جهان‌طوری است که همه آرزوهای ما افغانستانی‌ها را نابود کرد و دند و اصلاً یادم رفته که می‌توانیم آرزو هم داشته باشیم.» او با این مقدمه درباره اهداف و آرزوهایی که دارد، می‌گوید: «ولی همیشه دوست داشتم در هر شغلی که دارم، یک کار فرمای خوب باشم، حواسم به اطرافیانم باشد، با آن‌ها حرف بزنم، برای حل شدن مشکلات‌شان قدم بردارم و... دوست دارم شغلم را ارتقا بدهم، مثلاً مغازه بزنم تا بیشتر از این راه کسب درآمد کنم ولی چون الان مشکل مالی دارم و پس‌اندازی ندارم، برایم مقدور نیست که این کار را انجام بدهم. اما تمام تلاشم را می‌کنم، شاید روزی محقق‌شود و به آرزویم رسیدم.»

مادرم از من دقیق‌تر است

«مجرد هستم و با مادرم زندگی می‌کنم. پدرم چند سال پیش فوت کرده است.» او درباره خودش و شرایط زندگی‌اش می‌گوید: «مادرم هم در همین کار سبزی‌فروشی به من کمک می‌کند. من سرپرست خانوار هستم و مادرم با من زندگی می‌کند. او را خیلی دوست دارم و به داشتنش افتخار می‌کنم. جالب است این را هم به شما بگویم که مادرم در نظم از من بهتر و خیلی حواسش جمع‌تر است. مثلاً گاهی پیش می‌آید در بسته‌بندی سبزی، یک سبزی پلاسیده از زیر چشمم در می‌رود اما مادرم با دقت، آن بسته را دوباره باز می‌کند، آن سبزی را بیرون می‌اندازد و دوباره می‌بندد.»

تفریح فقط کار است و گاهی خواب!

از او می‌پرسم که برنامه‌اش برای پر کردن اوقات فراغتش چیست؟ تفریح مورد علاقه یا کاری که حالش را خوب کند. می‌گوید: «راستش را بخواهید، چون سواد بالایی ندارم، خیلی برنامه خاصی برای تفریح و پر کردن اوقات فراغتم ندارم. البته کارم برای من تفریح هم هست، با آدم‌های مختلف آشنا می‌شوم و صحبت می‌کنم. هر روز از صبح تا شب سر کار هستم، فقط جمعه‌ها تعطیلیم که آن روز هم به شدت نیاز به استراحت و خواب دارم. بنابراین جمعه‌ها فقط در خانه استراحت می‌کنم و اگر کار عقب افتاده‌ای داشته باشم، پیگیری می‌کنم. در طول هفته خیلی خسته می‌شوم و بیشتر جمعه را می‌خواهم تا برای هفته بعد، توان کار کردن داشته باشم.»

